در پرده اسرار

شاهرخی، محمود

«من چو لب گویم،لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود»

«ای عزیز اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه‏ کند از عادت‏پرستی دست بدار که عادت‏پرستی، بت‏پرستی است و هر چه بر تو مشکل گردد،جز به‏ زبان دل سؤال مکن».

(عین القضات)

ادبیات فارسی گنجینه‏ای است سرشار از ذخایر ذوق‏ و قریحه و هنر و اندیشهء نویسندگان و شاعران بلند پایهء ایرانی،همان پرمایگانگی که با هنر و تفکر والای‏ خویش میراثی بس بزرگ و جاویدان برای آیندگان بر جا گذاشتند.

ادبیات فارسی را در میان فرهنگ و ادب جهان، جایگاهی خاص و مقامی استثنایی است و بی هیچ‏ مبالغه در میان آثار ملل عالم کمتر نظیری برای آن‏ می‏توان یافت.هر چند بزرگان و ناموران نخستین عرصهء ادب و سخنوران چیره طبع متقدم،در برافراشتن این کاخ‏ رفیع سهمی بزرگ و بسزا داشته‏اند و زادگان طبع آنان‏ رونق افزای صفحات تاریخ ادب ماست،اما غنا و پرمایگی ادبیات مرهون کوشش و تفکر و بینش عارفان‏ والا مقام و گرانقدری است که با ذوق و هنر و اندیشه و حکمت خویش دست سخن را گرفته و بر آسمان‏ شدند.از آن زمان که شعر و ادب پارسی با معارف و حقایق عرفانی در آمیخت،رنگ و صبغه‏ای دیگر گرفت‏ و سخن از خاک بر افلاک و از فرش به عرش برآمد و با جواهر اسرار،دامان ارباب معرفت را پر در ساخت.

عرفای حقیقت بین که در پرتو انوار هدایت الهی و به‏ مدد ریاضت و مجاهدت و به پایمردی عشق،به‏ عوالمی ورای عالم حس راه یافته و حقایق و معارفی را به‏ دیدهء شهود نگریسته‏اند،قادر نیستند که مشاهدات خود را با الفاظ و عبارات متداول بیان کنند؛زیرا آن معانی در ظرف لفظ و عبارت در نمی‏گنجد و بیان و شرح آن‏ متعذر است.

ازین رو سخن این قوم صورت رمز و کنایه دارد و دارای ابعاد و بطون مختلف است و نیازمند تبیین و تفسیر.

در همین معنی است که ملا محسن فیض در«مشواق» گوید:«چون اقلیم معارف و حقایق و عالم معانی و دقایق از آن وسیع‏تر است که در صور محصورهء الفاظ به‏ وساطت وضع و دلالت متصدی اظهار آن تواند شد، لاجرم بی‏دستیاری امثال و اشباه،پای مکنت و قدرت. در میدان ابراز آن سیر نتواند کرد.لاجرم در اظهار مخدرات معانی به صور حرفی،هر حقیقتی به رقیقهء مناسبی که با یکی از محسوسات دارد به اسم آن از آن‏ تعبیر می‏کنند،تا هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ کردند و هم اهل صورت از صورت مجازی ان بی‏بهره‏ نمانند».و شیخ اکبر محی الدین در«ترجمان الاشواق» در این معنی گوید:

«کلما اذکره من طلل‏ او ربوع او معان کلما

و کذا ان قلت ها اوقلت یا و الا ان جاء فیه اوما

و کذا ان قلت هی اوقلت-هو او همو اوهن جمعا اوهما

و کذا السحب اذا قلت بکت‏ و کذا الزهر اذا ما ابتسما

او بدور فی خدور افلت‏ او شموس او نبات انجما

او بروق او رعود او صبا او ریاح او جنوب او سما

او طریق او عتیق او نقا او جبال او تلال او رما

او خلیل او رحیل او ربی‏ او ریاض او غیاض او حمی

کلما اذکره مما جری‏ ذکره او مثله ان تفهما

منه اسرار و انوار جلت‏ او علت جاء بهارب السما

لفؤادی اوفؤاد من له‏ مثل مالی من شروط العلما

فاصرف الخاطر عن ظاهرها واطلب الباطن حتی تعلما»

یعنی آنچه را که من یاد کنم از ویرانه‏ها و سراها و منزلگاهها همچنین اگر بگویم ها،یا،والا،یا اما و اگر بگویم هی یا هو یا هم یا هن،جمع یا تثنیه و اگر بگویم‏ ابر گریست و شکوفه تبسم نکرد،یا اگر از ماههایی یاد کنم که در پرده نهان شدند و افول کردند یا خورشیدها و نباتاتی که آشکار گردیدند،یا یاد کنم از برقها و رعدها یا نسیم صبا و شمیم‏ها و باد شرق یا یاد کنم از طریق و عقیق و ریگ توده‏ها یا کوهها و آرامگاه شتران یا دوست‏ و کوچ یا تپه‏ها و باغها و بیشه‏ها و علفزارها،هر آنچه از این دست سخنان بگویم که ذکرش رفت یا مانند آن، برای آن است که تو از آن اسرار و انواری را دریابی که‏ آشکار شدند و بالا رفتند که پروردگار آسمان،آن را برای‏ من،یا دل آن کس از اهل دانش که حالتی چون من دارد آورده،پس تو خاطر را از ظاهر آن منصرف ساز و باطن‏ آن را طلب کن تا حقیقت را دریابی.

مشخصهء بارز سخن عرفا کنایی بودن آن است،چه‏ این طایفه مطالب و مقاصد و مشاهدات خود را در قالب استعاره و رمز بر صاحبدلان عرضه می‏دارند و از همین روست که جهت شرح و تبیین سخنان و اصطلاحات آنان کتابها نگاشته و رساله‏ها پرداخته‏اند.

شایان ذکر است که عرفای ما قرنها پیش از مغرب‏ زمینیان و تعین مکاتب ادبی از سوی آنان به شیوه‏ نشانه‏گرایی و به اصطلاح آن قوم روش«سمبولیسم» سخن گفته و مطالب دقیق و ظریفی را در این مورد عرضه داشته‏اند که سخت عمیق و نغز و پرمعنی است.

عارفان ایرانی بدین نمط و نسق آثاری بس گرانقدر از خود به یادگار گذاشته‏اند که از باب نمونه به مشتی از خروار و قطره‏ای از بحار در این وجیزه بسنده می‏کنیم.

حکیم سنایی غزنوی آن کاروانسالار شعر عارفانه که‏ زادگان طبع فیاضش زیب و زیور گنجینه شعر و ادب‏ ماست در اثر گرانقدر خود«سیر العباد الی المعاد»یا «کنز الرموز»خود از یک سفر روحانی و سیر در عوامل‏ معنی سخن گفته و مشاهدات خویش را در آن سفر به‏ شیوه‏ای رمزگونه و کنایی به سلک نظم کشیده است که‏ درک آن برای همگان میسر نیست و به همین سبب است‏ که این منظومه را جمعی از ارباب معرفت و صاحبنظران‏ شرح و تفسیر و تأویل کرده و به تبیین غموض و رموز آن‏ پرداخته‏اند.حکیم در آغاز این منظومه باد را مخاطب‏ ساخته و آن پیک سبک سیر را آفرین می‏گوید و از او می‏خواهد تا به سخن وی گوش فرا دهد و رمز آفرینش‏ انسان را بنیوشد.

«مرحبا ای برید سلطان وش‏ ای تو را تخت آب و تاج آتش..

یک زمان از زبان بینش من‏ گوش کن رمز آفرینش من...»

آنگاه حکیم مراحل و مراتب این سیر و سفر تخیلی را در قالب رمز و کنایه بیان می‏کند و از هبوط روح از عالم‏ علوی به جهان خاکی سخن می‏گوید و بیان می‏دارد که‏ چگونه آدمی در زمین این دایهء انسان نشو و نما می‏کند و در این جایگاه به طی مراحل تکامل می‏پردازد و زمین این‏ منزلگاه دیرینه جمله موالید را در خود پرورش می‏دهد، در آن گل و گیاه و درخت می‏روید و جانوران و انسان از آن تغذیه می‏کنند و آدمی در این منزل از مرتبه نطفگی به‏ مرحله جنینی می‏رسد سپس از این نیز در می‏گذرد و به‏ مرتبهء والاتر صعود می‏کند تا سرانجام خلقت او کامل‏ می‏شود و صاحب حس و عقل می‏گردد.

اینک بیتی چند از این مقدمه در این معنی:

«دان که در ساحت سرای کهن‏ چون تهی شد ز من مشیمه کن

سوی پستی رسیدم از بالا حلقه در گوش زاهبطوا منها

یافتم دایه‏ای قدیم نهاد بوده با جنبش فلک،همزاد

گنده پیری چو چرخ پرمایه‏ بی‏خبر ز آفتاب و از سایه

پیشوا بوده نوع عالم را دایگی کرده شخص آدم را

حیوان را به مرتبه و مقدار دایه و مطبخی و خوانسالار

این چنین دایه از کرانه مرا تربیت کرده مادرانه مرا

کاولین مایهء تناسل بود جزوهای نبات را کل بود

گلبنان زو گشاده خد بودند سروها زو کشیده قد بودند

زو کشید و گشاده شد به بهار پنجه بر سرو و چهره بر گلزار

گر چه من ز اصل کودکی بودم‏ نزد او چوب و من یکی بودم

چون گیا بی‏خبر همی خوردم‏ با گیا همرهی همی کردم

اولین سبز ساخت کسوت من‏ بعد از آن لعل یافت خلعت من

چون دریدم قماط سیمابی‏ دوخت بازم قبای عنابی...»

و این منظومه تا پایان به همین نسق ادامه می‏یابد و در نهایت به مدح ممدوحی پایان می‏پذیرد.

و اما نمونه‏ای دیگر از این دست آثار،داستان«غربت‏ غربیه»اثر«شیخ اشراق»شهاب الدین سهروردی است.

هر چند این داستان به زبان عربی نگاشته شده،اما مبین‏ اندیشه و تفکر ایرانی است و چون به پارسی ترجمه و شرح شده است در عدد آثار ادبی زبان پارسی به شمار است.آن حکیم روشن روان را سخنان نغز و داستانهای‏ رمزگونه پرمغز است که بر ارباب معرفت عرضه داشته از جمله داستان«غربت غربیه»که یکی از دانشوران به‏ ترجمه و شرح آن پرداخته است،در این مقام باز به حکم‏ ضرورت و نبود فرصت فرازی چند از مقدمه این داستان‏ و اندکی از شرح آن را نقل می‏کنیم تا نمونه‏ای به دست‏ داده داشیم؛شیخ گوید:

«من چون داستان حی بن یقظان را خواندم،هر چند در آن سخنان شگفتی‏آور و اشارات ژرف و بلند دیدم اما آن را از تلویحات و اشارات عظیم که در نامه‏های‏ خداوندی است عاری یافتم،پس اراده کردم داستانی به‏ شیوهء آن به نام قصه غربت غربیه برای برخی از دوستان‏ بپردازم و در این قصد بر خداوند توکل کردم».

سپس داستان را چنین آغاز می‏کند:«چون با برادرم‏ عاصم سفر کردم و از دیار ماوراء النهر به سوی بلاد مغرب،تا گروهی از مرغان را در ساحل دریای سبز صید کنیم،ناگهان به قریه‏ای رسیدیم که آن مدینه قیروان‏ است و اهل آن ستمگرند.چون اهل آن قریه از آمدن ما آگاه شدند و دانستند که پسران شیخ هادی فرزند خیر یمانی هستیم ما را احاطه کردند و با زنجیرها و غلها مقید ساختند و در بن چاهی که قعر آن را نهایت نبود زندانی‏ کردند و در بالای آن چاه که معطل و رها بود و با حضور ما آبادانش کردند،کاخی بود بر افراشته و استوار و دارای‏ برجهای بسیار.به ما گفتند که چون شب فرا رسد بر شما حرجی نیست که تنها و مجرد از چاه بالا روید،اما چون‏ صبح شود ناگزیر دیگر بار به قعر چاه فرو می‏افتید و در قعر چاه تاریکی بود تو بر تو،چنان که ما هر گاه دست‏ بیرون می‏کردیم تاریکی چنان بود که آن را نمی‏دیدیم».

شارح در شرح این عبارات گوید:«مراد از عاصم که‏ برادر گوینده است قوت نظری است که خاصه نفس‏ است بی‏مشارکت بدن و مقصود از دیار ماوراء النهر عالم علوی است،و بلاد مغرب عالم هیولاست که‏ نسبت به عالم علوی،لبس و تاریکی است و صید مرغان ساحل دریای سبز،مراد عالم محسوسات است‏ یعنی تا علم به عالم محسوس حاصل نکنیم کمال‏ خویش را در نیابیم و چون این دانش حاصل شد از آنجا به عقل ملکه و از عقل ملکه به عقل مستفاد می‏رسیم و مراد از قریه،دنیاست و اهل آن ظالمند از آن رو که به‏ علت تضاد با یکدیگر در جنگند،و مقصود از شیخ‏ هادی فیض نخستین است و مراد از خیر یمانی عقل‏ کلی است که واسطه هدایت و خیر است و مراد از زندان‏ تخته بند تن است و مقصود از چاه این عالم ظلمانی و عالم طبع است و مراد از آبادانی به وسیله چاه نفوس‏ است که پیشتر از ابدان و اجسام ابداع شدند و قصر بر افراشته برجهای آسمان است و مقصود از بر آمدن از چاه در شب،خواب است که در عالم خواب و شب‏ هنگام می‏توان به عالم علوی بر آمد و صور معقولات را مشاهده کرد،اما در روز و بیداری این عروج ممکن‏ نیست و نمی‏توان از غلبهء حواس رها شد و مراد از ظلمات تو بر تو،تاریکیهای عالم ماده و هیولانیات‏ است و کثافات اجسام».این داستان بر همین شیوه‏ ادامه می‏یابد.دریغا که در این مجال محدود نقل بیش‏ از این مقدور نیست لاجرم به همین اندک از دیباچه‏ بسنده شد.

اما در میان منظومه‏های عارفانه،در شیوه کنایی و نشانه‏گرایی هیچ اثری به پایه و مرتبه منظومه جاویدان‏ «منطق الطیر»حضرت شیخ فرید الدین عطار نمی‏رسد.

آن بزرگ یکی از نوادر روزگاران و نخبگان عالم ادب‏ است که با همه شهرت چنان که باید شناخته نشده و قدرش مجهول مانده است.او در آثار خویش حقایق و معارف را با دقیق‏ترین صورت و شور انگیزترین شیوه بر طالبان حقیقت عرضه می‏دارد و در بیان اسرار،موی‏ می‏شکافد،اما در میان آثار شیخ«منطق الطیر»را مقامی‏ خاص و استثنایی است.عطار در این اثر شور انگیز مراتب سیر و سلوک الی الله و آفات طریق و قواطع راه و فراز و نشیب آن را با دقت و مهارت و ظرافت تمام رقم‏ می‏زند و مراحل سیر و سلوک را از مقام تبتل تا فنا به‏ شیواترین صورت ترسیم می‏کند.مجمع مرغانی که او ترتیب می‏دهد عبارتند از اصناف خلایق و طبقات‏ جامعه انسانی با امیال و اهواء مختلف و دلبستگی‏های‏ متفاوت.آنها احساس نیاز به سلطان و فرمانروایی‏ می‏کنند که این نخستین میل و خار خار طلب است که‏ در روح سالک تظاهر می‏کند و برای حصول بدین‏ مقصود و رسیدن به پیشگاه سلطان،راهنما و راهبری‏ می‏جویند که مراد همان پیر و مرشد است و هدهد واجد چنین شایستگی است.

«مرحبا ای هدهد هادی شده‏ در حقیقت پیک هر وادی شده

ای به سر حد سبا سیر تو خوش‏ با سلیمان منطق الطیر تو خوش»

آنگاه هدهد که سمت راهبری را داراست و بدین‏ ویژگی شناخته شده،با محاجه و مناظره با اصناف‏ مرغان،آنان را پند می‏دهد و خصایص مذموم آنان را باز می‏نماید و ایشان را نکوهش می‏کند و از موانع راه و رهزنان طریق آنان را آگاه می‏سازد و هواهایی که سبب‏ گرانجانی است تبیین می‏کند و برای تحریض و ترغیب‏ آنان و دل کندن از منزل آب و گل حجت می‏آورد و برهان اقامه می‏کند تا مرغان اقناع شده رو به راه می‏آورند شیخ برای گذار سالک از این وادیهای مردم خوار و پر خوف و خطر و رسیدن به قاف قرب و مقر سیمرغ، حکایات رنگین و دلپذیر و سخنان پرشور حرکت آفرین‏ بسیار دارد،که از شنیدن آن دل در بر صاحبدلان به تپش‏ در می‏آید.شیخ از زبان هر مرغی که معرف قشری از طبقات مردم است،تمایلات و علایق و دلبستگی‏های‏ او را بیان می‏کند و بی‏ثباتی و نا پایداری لذات و شهوات‏ را شرح می‏دهد.آنگاه با حجت او را قانع می‏سازد که‏ برای وصول به پیشگاه حقیقت باید از سر جان و جهان‏ بر خاست و همه چیز را در این راه که پایان آن شهود جمال معشوق و وصول به لقای اوست ایثار کرد.

«هدهد آنگه گفت ای بی‏حاصلان‏ عشق کی نیکو بود از بد دلان

ای گدایان چند ازین بی‏حاصلی‏ راست ناید عاشقی و بد دلی

هر که را در عشق چشمی باز شد پای کوبان آمد و جانباز شد

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب‏ آشکارا رخ کند چون آفتاب

صد هزاران سایه بر خاک افکند پس نظر بر سایهء پاک افکند»

.

سرانجام مرغان در برابر منطق شیوا و حجت قاطع هدهد روی به راه می‏آورند و گام در وادیهای پرخوف و خطر می‏نهند،در هر وادی جمعی از آنها از پای در می‏آیند و از رسیدن به پیشگاه سیمرغ محروم می‏مانند تا پس از طی‏ طریق از وادیهای جانشکار و مراحل توانفرسای‏ بی‏شمار،تنها سی مرغ به منزلگاه سیمرغ رخت می‏کشند و بدان بارگاه عزت باز می‏یابند و می‏پندارند که کاری‏ بس شگرف و نادر انجام داده‏اند که از بارگاه استفنای‏ سیمرغ به آنان خطاب می‏رسد که مپندارید تحفه‏ای بدین‏ حضرت آورده‏اید،که عظمت و کبریای ما را بدین امور نیازی نیست.و دامان جلال ما فراتر از عقل و اندیشه‏ شماست.

«گر چه بسیاری به سر گردیده‏اید خویش می‏بینید و خود را دیده‏اید

هیچ کس را دیده بر ما کی رسد چشم موری بر ثریا کی رسد

هر چه دانستید و دیدید آن نبود و آنچه گفتید و شنیدید آن نبود

محو ما گردید و در صد عز و ناز تا به ما در خویش را یابید باز

محو او گشتند آخر بر دوام‏ سایه در خورشید گم شد و السلام»

.

چون مقام فنا حاصل شود جمیع تعینات از میان‏ بر می‏خیزد و جز آن ذات یکتا و یگانه وجودی نیست تا او را بودی باشد سرانجام شیخ گوید:

«من زبان و نطق مرغان سر به سر با تو گفتم فهم کن ای بی‏خبر

در میان عاشقان مرغان درند کز قفس پیش از اجل بیرون پرند

جمله را شرح و بیانی دیگر است‏ ز آنکه مرغان را زبانی دیگر است

پیش سیمرغ آن کسی اکسیر ساخت‏ کو زبان آن همه مرغان شناخت»

آری مرغان بر گزیده و عاشق در میان مرغان می‏زیند و بی‏نام و نشانند،هم آنان که با خطاب«موتوا قبل ان‏ تموتوا»به موت ارادی می‏میرند و به دم رحمانی و فیض‏ ربانی حیات ثانوی می‏یابند.

«از وجود خویش بیرون آی پاک‏ خاک شو از نیستی بر روی خاک

تا تو هستی پایمال هر خسی‏ نیست گشتی،تاج فرق هر کسی

تو فنا شو تا همه مرغان راه‏ ره دهندت در بقا تا پیشگاه»